

[جلد اول] [۹۳، ۶، ۲۵]

- منابع:
- شناخت ماحیت و عملکرد امپریالیسم / دکتر الهی / نشر توس
 - امپریالیسم، تئوری تاریخ و جهان سوم / بهری مک داف / ترجمه حوسن سعید
 - نظریه‌های امپریالیسم / دکتر ساسی / نشر توس
 - وجه امپریالیسم / ترجمه سیف زاده / انتشارات وزارت خارج
 - تحلیل امپریالیسم / ترجمه جمشید احمدی
 - فرهنگ و امپریالیسم / ادوارد سعید / ترجمه افضل / نشر توس
 - استعمار فرانسه / روگرد سلطه در قرن ۲۱ / جواد منصور
 - شناخت ماحیت استعمار فرانسه / دکتر عوض
 - امپریالیسم / ترجمه نجف زاده
 - جهانی شدن / مالکوم واترز / ترجمه اسماعیل مرادی
 - جهانی شدن / فرهنگ و سیاست / علی اصغر کاظمی
 - جهانی شدن و جنون / آکامی ساسی / نشر توس
 - جهانی شدن: فرصت یا چالش؟ / ترجمه بزرگی و صباغی
 - نظریه‌های جهانی شدن / آنتونی مک گرو

مقدمه: امپریالیسم عین استعمار است؛ لذا باید ابتدا استعمار را شناخت.

استعمار: از ریشه «عمر» به معنای آباد کردن و ساختن. در ادبیات سیاسی واژه اس‌مپن و از ریشه colony گرفته شده است و نشان از استعمار و بهره‌کشی و سلطه بر مردم یک سرزمین دارد. معمولاً این واژه در مورد سرزمینی که تحت استعمار کشور استعماری قرار گرفته، استفاده می‌شود. گفته می‌شود دولت کشوری، ملت خود را تحت استعمار قرار داده است. ریشه‌های اولیه استعمار، در اثر مهاجرت اتباع یک کشور به سرزمین دیگر شکل گرفت. افرادی از انگلستان به هند رفتند و کم‌کم سلطه یافتند. ۳ نوع استعمار: ۱- مستعمره کشوری است که دلیل عقب ماندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و اداره توسط کشور دیگری دارد. این نوع مشتق از طرف کشور دای استعمارگر انجام می‌شود.

۲- مستعمره کشوری است که تحت نفوذ مؤثر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور دیگر قرار می‌گیرد و تصمیم‌گیری توسط کشور دیگر انجام می‌شود.
۳- مستعمره کشوری است که شرایط زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در آنجا توسط اقلیتی تعیین می‌شود که از لحاظ تاریخی، نژادی، فرهنگی، دینی در اقلیت قرار دارند.

استعمار عبارت است از تسلط یافتن قدرتی سیاسی بر یک سرزمین توسط اتباع استعمارگر بدون رضایت کشور مستعمره.
امپریالیسم: از واژه‌های امپریوم اخذ شده و مفهوم قدرت، سلطه و اعمال نفوذ وجود دارد. به سلطه‌ای که حکم بر سرزمین‌های گسسته اطلاق می‌شده است و emperor (امپراتور) از این مفهوم گرفته شده است.

توسعه قدرت و سرزمین یک ملت در سرزمین‌های دیگر.
کنترل سرزمین‌های عقب افتاده به نحوی که سواره‌های کامل برقرار شود و ساختار آن
سلطه‌ی امپریالیسم با هدف بهره‌کشی و به صورت کامل یعنی در همه‌ی عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و ... اعمال می‌شود.
سواره از کشور لا از این واژه ریشه‌ی می‌گردد؛ چرا که با ریشه‌ی دارد. و معنی سیاسی، امپریالیستی نامیده می‌شود که نتیجه‌ی آن امپریالیسم

دانش از سرزمین های شرقی، اروپا وارد شد و اروپا به سمت صنعتی شدن رفت. صنعتی صنعتگر و بورژوازی رشد کردند و مورد حمایت پادشاهان هم قرار گرفتند.

کشورهای اروپایی غربی توسعه بیشتری یافتند؛ چون راه سهول الوصول برای از طریق دریا داشتند. و از طرف دیگر از طرف شرق، سرزمینی توسط دولت عثمانی مسدود شده بود.

هند از مقاصد اصلی استعمار غرب بود و همی کشورهای اروپایی برای سهم داشتن در آن جا تلاش می کردند. بریتانی ها زودتر به هند رسیدند و سلطه ای را ایجاد کردند. اسپانیا هم به فکر استعمار افتاد، کریستف کلمب را به هند فرستادند و او از آمریکا سر بر آورد.

اختلاف هم بین اسپانیا و بریتانی وجود داشت که برای حل اختلاف به نزد پاپ رفتند. او غرب را به اسپانیا و شرق را به بریتانی سپرد و اقدامات اسپانیا و بریتانی، مشروعیت یافتند و هرکاری می خواستند می کردند.

با توجه به منابع کشورهای اروپایی، کارخانه های متعددی شکل گرفتند که منابع اولیه از شرق تأمین می شد. رونق گیری مرکانتیلیسم شکل گرفت که در جهت برای توسعه بیشتر سرمایه بیرون است؛ لذا باید به دنبال کسب ثروت بود. این کشورها به دنبال تجارت رفتند. اما در واقع، تجارت نبود بلکه تجارت و صیقل بود و بعداً برای کاهش اعتراضات مردمی، هزینه های

ناخیز را پرداخت می کردند. بنابراین می توان گفت که توسعه کشورهای غرب مدیون منابع شرق است. یک تجارت یک سویه با توسعه یک طرفه و بدون رعایت عدالت شکل گرفت.

نقطه مهمی این معتمد است دوران رشد اقتصادی غرب را می توان به سه بخش تقسیم کرد:

۱- دوران ماقبل سرمایه داری تا قرن ۱۸: ویژگی این دوره فروش کالا به کالا بود. سرمایه داری تجاری ویژگی آن است.

۲- دوره ای پس از انقلاب صنعتی تا قرن ۲۰: با رشد ماشین های صنعتی، مازاد تولید ایجاد شد. در حالی که بازار خرید وجود نداشت و انباشت تولید شکل گرفت. دوباره نوعی استعمار برای فروش کالا شکل گرفت.

۳- دوره ای اختصارات که مربوط به شرکت های چند ملیتی است. انحصار کالا در اختیار شرکت های بزرگ گرفت. **روش های بازار سرمایه برای فروش کالای خود:** آسیب زدن به کشور برای فروش کالا / عقب مانده نگه داشتن کشور / ساخت کارخانه در کشور مستعمره و فرآوری نهایی در کشور استعمارگر

در قرن بیستم این روش ها گسترش یافت. اما استعمار با سائلی مواجه شد:

- واکنش های مردمی به دلیل افزایش آگاهی مردم. به دنبال آن روش های سرکوب تر گسترش یافت.
- رضایت استعمارگران در حوزه های تحت نفوذ خود بلکه گسترش یافت. جنبش های زیادی شکل گرفت برای این که یک نفر استعمارگر نباشد.
- در جهت مشروعیت بخشش به حضور استعمارگران در کشور های مستعمره، قرارداد های دو جانبه بین استعمارگر و مستعمره امضا شد.

حوزه های جغرافیایی استعمارگران:

در آسیا در قرن ۱۹ و ۲۰، روسیه تزاری و ژاپن.

روسیه تزاری به سمت اروپایی شرقی، آسیای مرکزی، قفقاز و ایران، و به سمت شرق (چین) حوزه های نفوذ داشت.

ژاپن به دلیل ویژگی های فزاینده از جمله نزدیکی منابع، جزیره ای بودن، زلزله خیز بودن، دور بودن، مورد توجه کشورهای دیگر قرار نمی گرفت.

ژاپن دو مستعمره مهم (کره و چین) داشت. شرایطی ها به دنبال پیش رفتن های تکنولوژیک و توسعه ای قهر رفتند. ژاپن به دردی قدرتمند شد که در ۱۹۵۰ روسیه را شکست داد. آمریکا جلوی ژاپن را گرفت.

در این مقطع چین به دلیل مستعمره بودن، کشوری عقب مانده باقی ماند.

در آفریقا استعمار تا قرن ۱۹ زیاد عمیق نداشت. اما با آغاز قرن ۱۹ حضور استعمارگران اروپایی گسترش یافتند. مراکش توسط فرانسه، لیبی توسط ایتالیا، آفریقای جنوبی توسط آلمان، مورود استعمار قرار گرفتند. در بخش مستعمرات، استعمارگران از حاکمان محلی برای نفوذ استفاده می‌کردند. برای بازسازی کشور های آفریقای، اروپایی ها وام می‌دادند که چون آفریقای ها قادر به پرداخت آن نبودند، عمق استعمار در این کشور های افزایش می‌یافت. واکنش های ضد استعماری زیادی هم در آفریقا وجود آمد.

* یکی از آثار جنگ جهانی اول تجزیه عثمانی بود، کشور های زیادی شکل گرفتند. و نظام قومیست شکل گرفت و کشور های زیادی تحت قیمومیت اروپایی ها درآمدند. با افزایش آگاهی و واکنش مردم، استعمارگران اروپایی، خود مختاری و استقلال بیشتری، مستعمرات داده شد. مثلاً مصر که تحت نفوذ انگلستان بود، توسط حاکم مصری اداره می‌شد ولی با نفوذ غیر مستقیم انگلستان.

* بیداری استعمار انگلستان در مستعمرات خودش پیش تر بود، زیرا با تغییر سبک زندگی، زبان و فرهنگ مردم، نفوذ خود را تثبیت کردند.

* بعد از جنگ جهانی دوم به دلیل تکلیف منابع کشور ها، استعمار کاهش یافت.

اول) شکل گیری نظام جدید بین الملل و در خطب شدن دنیا به دو قدرت آمریکا و شوروی. این دو امر قدرت از دیگری مستقیم اما داشتند.

دوم) افزایش هزینه های استعمارگران. در این اعراض های گسترده در کشورهای مسوقه.

سوم) عدم هماهنگی افکار عمومی در جهت استعمار کشور ها.

برخی کشور های که از استعمار رهایی یافتند:

- ۱۹۴۷ ← هندوستان از انگلستان مستقل شد و پاکستان از هند جدا شد.
- ۱۹۵۶ ← انگلستان پس از استقلال نیجریه، مصر، کانال سوئز را ترک کرد.
- ۱۹۴۸ ← تأسیس رژیم صهیونیستی با پایان قیمومیت انگلستان بر فلسطین.
- ۱۹۵۸ ← سقوط رژیم تحت نفوذ انگلستان در عراق.
- ۱۹۶۰ ← استقلال قبرس و مالزی از انگلستان.
- ۱۹۷۱ ← خروج استعمارگران از خلیج فارس.
- ۱۹۶۵ ← استقلال زیمبابوه از انگلستان.
- ۱۹۵۴ ← فرانسه، ویتنام را ترک کرد.
- ۱۹۵۲ ← استقلال تونس و مراکش از فرانسه.
- ۱۹۵۰ ← اندونزی از هلند مستقل شد.

[جلسه سوم] [۸، ۷، ۹۲]

آمریکا و امرالیسم: از افتخارات آمریکا در خلق بیان خود ستان این است که هیچ کشوری تحت استعمار آن نبوده است. اگر چه ممکن است در بسیاری کشور ها نفوذ مستقیم و سلطانی داشته اند ولی در مناطق بسیاری نفوذ غیر مستقیم داشته اند. اثر استعمار به شوی سنتی نباشد، نوعی تحت حمایتی وجود داشته است.

در جنگ جهانی اول آمریکا ها توانستند نوعی برتری بیابند، زیرا اروپایی ها بسیاری از منابع خود را از دست دادند. با وقوع جنگ جهانی دوم، به دلیل انباشت قدرت در آمریکا، این کشور به عنوان یک قدرت برتر ظهور کرد. نصف تولیدات جهان پس از ۱۹۴۵ توسط آمریکا بود. میزان استفاده از انرژی در آمریکا افزایش یافت و در اروپا به دلیل جنگ به شدت کاهش یافت.

آمریکایی ها یک وجهی مثبت، لحاظ می‌کنند. ایجاد کرده بودند تصور هم این بود که آمریکا یک منجی است و رونق دهنده آمریکا نسبت به اروپاییان متفاوت است. اما طرفدارانشند که این وجه از بین رفت.

آمریکایی‌ها تلاش کردند، شیوه‌های جدید نفوذ داشته باشند از جمله سرمایه‌گذاری در صنایع مهم کشور، ایجاد شرکت‌های چندملیتی،
آمریکایی‌ها تلاش کردند با سیاست‌های باز نفوذ خود را گسترش دهند. مثلاً در چین، جایی جلدی نظامی، گسترش چین با دریا
بازار آزاد، در این اقتصاد خود را به روی جهان باز کند.

آمریکایی‌ها سعی در گردن زدن حتی المقدور متوسل به شیوه‌های جنسی و ضوابط امنیتی نمودند، تلاش بر مشروع سازی بوده است. طرز ۳۰ سال قبل
آمریکا ۳۴ بار دست به جلدی نظامی زده‌اند اما بیش تر با مشروع سازی همراه بوده است. آمریکا تلاش کرده نقش خود را در جلدی نظامی،
کم رنگ کند، مثلاً در جلدی داعش، ده لاکسور را با خود همراه کرده است.

با این رویکرد آمریکا پس از جنگ جهانی دوم و خصوصاً پس از فروپاشی شوروی، قدرتی بیش تر از استعمارگران پیشین یافت و به سمت غرورونی پیش
رفت. به لحاظ آماری قدرت زیادی یافته است، مثلاً ۹۱٪ هواپیماهای مستقر در دنیا متعلق به آمریکا است.
با جلدی عراق و افغانستان، رکوردی بر اقتصاد آمریکا حاکم شد. اما اکنون در حال رشد است. البته در کل، منتقدان آمریکایی، معتقد به افول
آمریکا هستند.

جمع بندی و ویژگی‌های امپریالیسم در قرن ۲۰ و ۲۱:

- الفرضه‌های امپریالیسم تغییر یافته است: حقوق بشر، ...
- اقدامات نظامی در چهارچوب سازمان‌های بین‌المللی صورت می‌گیرد.
- کشورها از فشارهای سیاسی-اقتصادی برای نفوذ استفاده می‌کنند. مثل تحریم، ...
- قدرت نرم به عنوان نوع جدید امپریالیسم در حال گسترش است.
- استفاده از استانه‌ها برای سازمان‌های بین‌المللی اقتصاد را وضع می‌کنند مانند بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی

امپریالیسم و توسعه‌ی کشورهای مستعمره:

رابطه‌ی توسعه و استعمار چیست؟ آیا برنامه‌ای برای توسعه‌ی مستعمره وجود داشته است؟
برای پاسخ به این سؤال باید ۳ مسئله‌ی زیر بررسی شود:

- ۱- ماهیت دولت امپریالیست [۲] ماهیت دولت مستعمره [۳] مواضع و استراتژی دولت امپریالیست در قبال مستعمره.
- ماهیت دولت امپریالیست:** دولت امپریالیست نسبت به دولت مستعمره خارجی و بیگانه محسوب می‌شوند
→ مرکز تصمیم‌گیری از پایتخت کشور مستعمره به پایتخت کشور استعمارگر منتقل می‌شود. برخی می‌گویند این موضوع اجتناب نداشت؛ زیرا رابطه‌ی
مستعمره با استعمارگر به رابطه‌ی فدرالی تبدیل می‌شود. (فوق نظام غلط است؛ چرا که مؤلفه‌های فدرالیسم را ندارد؛ از جمله: در فدرالیسم
مجموعه‌ی کشور، هویت واحد دارند. دوم این که در فدرالیسم، تمام زیرمجموعه‌ها حق تصمیم‌گیری دارند، اما در امپریالیسم چنین رویکردی
وجود ندارد و برابری نیست. سوم این که در دولت‌های فدرال، حاکمان محلی توسط مردم انتخاب می‌شوند، اما در استعمار چنین مفروضی وجود ندارد.
چهارم این که منافع کلان در کل دولت فدرالیسم لحاظ می‌شود اما در استعمار مهم کشور استعمارگر است. پنجم این که در فدرالیسم
دولت مرکزی با دولت‌های محلی رابطه‌ی مبتنی بر صلح است بلکه اختیاراتی هم عرض دولت مرکزی دارند؛ ششم این که عضویت در فدرالیسم
با موافقت جمعی اعضا صورت می‌گیرد.

- در امپریالیسم تصمیم‌گیری متمرکز در دولت مرکزی (مادر) صورت می‌گیرد و آزادی انتخاب وجود ندارد.
- سیاست تطبیع، تفرقه و سرکوب توسط استعمارگر در دولت مستعمره انجام می‌گیرد.
- مسائل کشور مستعمره برای استعمارگر مهم نبوده است. آن چه مهم است این است که مستعمره محل کسب سود برای استعمارگر بوده است.
آبادانی و توسعه‌ی مستعمره هم در قبال کسب منفعت بالاتر بوده است. لذا رویکرد توسعه‌بخش مستعمره توسط استعمارگر بسیار

محدود بوده است. توسعه ای نبوده مگر این که جنبش‌ها و اعتراضات توسط مردم شکل می‌گرفت که مجبور می‌شدند امتیازاتی را بدهند. پس از جنگ جهانی دوم کشور های استعماری مجبور شدند به مستعمرات خود توجه بیشتری کنند. دلایلی برای این امر وجود دارد؛ از جمله:

- ۱) جنگ موجب از بین رفتن زیرساخت‌های استعماری شده بود. لذا مجبور شدند جنبش از زیرساخت‌ها را به مستعمرات منتقل کنند.
- ۲) بحث بر سر دستبرد و اعتبار بود. فشار افکار عمومی موجب اعطای امتیازات بیشتری توسط استعمارگران شد. در واقع می‌خواستند کسب بیشتری کنند. اما حجم این امتیازات گسسته نبود.

نتیجه ی بحث: اولاً دولت های امپریالیست توان خود را برای برنامه ریزی و بهبود کشور مستعمره به کار نمی‌بردند. ثانیاً تلاش برای اعمال سیاست این بود که در تضاد با دولت استعماری نباشد. ثالثاً منابع مورد نیاز مراکز توسط مستعمرات تأمین می‌شد. و اکثر کالاهای تولید می‌شد، با تعرفه های زیادی به مستعمره داده می‌شد. در حالی که مواد خام با تعرفه های پایین به استعمارگر فروخته می‌شد. رابعاً مستعمره اجازه ای نداشت با کشورهای دیگر مذاکره کند.

ماهیت دولت مستعمره:

- دولت‌های مستعمرات از کشور استعمارگر بودند. حکام محلی نقش بسیار کمی در اداره داشتند. سیاست های کلیدی در اختیار استعمارگر و سیاست های غیر حساس در اختیار وابستگان به استعمارگر بود.
- دولت‌های مستعمره در کشور های مستعمره جوابگوی استعمارگر بودند نه جوابگوی مردم.
- استعمارگر با مردم مستعمره ارتباط برقرار می‌کردند و به جذب و استخدام در دولت هم کار می‌گرفتند. این موضوع باعث شکل گیری طبقه ای خاص در مستعمره شد که امتیازات خاصی داشتند. این مسئله باعث گسستن فساد اداری و اقتصادی در مستعمره می‌شد. بعد از استعمارگران هم همین افراد را بطوری با استعمارگر احاطه می‌کردند.
- ارتباط گیری و حفظ ارتباط با مردم مهم بود؛ لذا افرادی که آشنایی با فرهنگ مستعمره داشتند در رأس کار قرار می‌گرفتند.
- دولت استعمارگر به قشر مستضعف جامعه ی مستعمره توجه نداشتند. ارتباط عمده با نجیبان جامعه ی مستعمره بود. لذا یک کلاف بین طبقات جامعه شکل می‌گرفت و فساد اداری گسترش می‌یافت.
- این شیوه ی استعماری که با افزایش فساد همراه است موجب می‌شود طبقه ی حاکم به توسعه توجه نکند. حتی گاهی حکام به نابودی فرهنگ خود روی می‌آورند که این امر باعث عمق بخشیدن به استعمار بود.

دیرگاه استعمارگران در قبال مستعمرات:

تا قبل از جنگ جهانی دوم رویکرد توسعه ای وجود نداشت. اما پس از آن برنامه ریزی برای توسعه ی مستعمرات صورت گرفت. دلایل: نیاز بیش تر به منابع اولیه و انرژی / کشورهای مستعمره برای رونق اقتصادی لازم بود کالاهای استعمارگران را بخرند / کشورهای استعمارگر در مستعمرات خود نیازمند جذب سرمایه از کشورهای دیگر بودند.

انگلیس در ۱۹۲۹ (آغاز رکود اقتصادی دنیا) قانونی تحت عنوان توسعه ی مستعمرات انگلیس وضع کردند. طبق آن ۱۸ میلیون پوند در مستعمرات باید سرمایه گذاری می‌شد. اما پس از آن مستعمرات ۵۰ میلیون پوند متروک انگلستان شدند.

نتیجه ی عملی سرمایه گذاری در مستعمرات، تحقق استعمار و دیپلماتی بیلی تر مستعمرات بود.

سرمایه گذاری بیش تر حالت تجاری و دلالی داشت، نه به صورت زیرساختی ایجاد کردن. سود مستعمرات هم جداگانه می‌شد؛ چرا که تعرفه های بالا وضع می‌شد.

استعمارگران با کشورهای مستعمره فقط خودشان معامله می‌کردند و به دیگران اجازه ی تجارت نمی‌دادند.

جمع بندی: باجنگ جهانی دوم، افکار عمومی دنیا و اعتراضات مردم باعث تغییر شیوهی استعمار شد. کشورهای امپریالیست به صورت یکجایی عمل می کردند. استعمارگران توجهی به وضع معیشت مردم مستعمره نداشتند. هدف بهره برداری از مستعمرات و استفاده از منابع مستعمره بود و توسعه ای در کشور کار نبود. تبعیض گسترده بین کارمندان بومی و اتباع خارجی وجود داشت. سیاست های یک جانبه و قوانین یک طرفه وجود داشت. مناصب متعلق به کشور استعمارگر بود. واردات کالا به مستعمرات بدون محدودیت بود ولی برعکس تعرفه های بالایی در مستعمرات وضع می شد. تجارت با کشورهای دیگر وجود نداشت. مردم مستعمره در سزوشن خود نقش نداشتند. حقوق اجتماعی برای مردم مستعمره وجود نداشت. توسعه به صورت محدود و هدفمند صورت می گرفت.

[جلسه چهارم] [۹۲، ۷، ۱۵]

رویکرد های کل در تبیین بیابانی امپریالیسم:

۱. **رویکرد روانی و سیاسی:** کتب پرستش و حیثیت برای کشورهای، و برای این که قدرت خود را نایب دهند.
۲. **رویکرد امنیتی:** بر اساس رویکرد رئالیستی، دنیا حالت آنارشیک دارد، چون همه به دنبال قدرت بیل تر هستند، هر کشور نیازمند گسترش حوزه های نفوذ خواهد بود تا امنیت سازی کنند برای خودشان.
۳. **رویکرد ناسیونالیستی:** کشور را برای حفظ و تقویت روحیه و هویت ملی به کشورهای بومی می آورند.
۴. **رویکرد نژادی:** تا آنکه برتری یک نژاد دارد، مثل فاشیسم، نازسم، صهیونیست ها. به دنبال اصلاح نژادی هستند.
۵. **رویکرد بیولوژیک (زیست شناسانه):** انسان به صورت ژنتیکی حالت یکجایی دارد. یکجایی است. نژادی عقلانی. انسان ذاتاً به دنبال توسعه طلبی است؛ زیرا نیاز به منابع و رفع مشکلات خود دارد.
۶. **رویکرد جامعه شناسانه:** «وبر» معتقد است گسترش علم و ملی کشور باعث افزایش منزلت تخلفان آن کشور می شود. و شیب و تحکم شان تخلفان را در پی دارد، لذا به سمت کشورهای توسعه طلب می روند. مثل صدام. و بر این نکته را اضافه می کند که گاهی از طریق نفوذ اقتصادی، توسعه شکل می گیرد و لزوماً مخرب به جنگ نیست.
۷. **رویکرد ناسی از ایدئولوژی:** مطلق ایدئولوژی مد نظر است. و تمام ایدئولوژی را در بر می گیرد. از جمله ناسیونالیسم، فاشیسم، ... ایدئولوژی را وضع مطلوب و آرمان را تصور می کنند، لذا همیشه نوعی نارضایتی در ایدئولوژی را وجود دارد. ایدئولوژی را برای دستیابی به آرمان های خود، توسعه طلبی را توسعه می کنند و از آن به عنوان ابزار بهره می برند.

چشمی از نظریات معطوف به امپریالیسم

«مارکس»: به طور متعلق در مورد امپریالیسم نظری ندارد. از نظر مارکس شیوهی تولید سرمایه داری جهت استخراج ارزش اضافه از طبقه کارگر است و این باعث استعمار کارگر است. توسعه ای این عرصه، ایجاد نیروی را در پی دارد که بازار جهانی شکل می گیرد. در نهایت به نظام سرمایه داری می رسیم که به آرمان کوشیم می انجامد. مارکس مراحل اولیه ای استعمار را مطلوب می داند؛ زیرا باعث توسعه ای سریع تر کشورهای می شود. اما وقتی وارد استعمار دینی عدالتی در روابط اقتصاد می شود، آن را نامطلوب می داند. استعمار در روند تاریخی و پیش برد تاریخ مؤثر و مهم است.

« نقدها: - جبری دیدن روابط تاریخی؟ انتخاب و اختیار خاص برای مستقر در نظر نمی‌گردد. کلان
- استعمار را مثبت می‌دانند. اگر چه زیاده‌ساخته‌ای در مستقر ایجاد شده ولی منافع مستقر در نظر گرفته نمی‌شود.
- نظام خویش بنیان به استعمار دارد.

« انگلس: - تضاد بنیادین بین جامعه‌ی مصرفی و ظرفیت تولید وجود دارد. لذا جوامع صنعتی به دنبال بازار برای جدید خواهند بود. دسترس به بازار جدید، بحران اولیه را حل می‌کند و پس به دلیل گسترش روند انباشت سرمایه، بحران تشدید می‌شود و در نهایت با اختراع سرمایه‌داری فرو می‌پاشد. امپریالیسم هم نمی‌تواند جلوی فروپاشی سرمایه‌داری را بگیرد.
او معتقد است شرایط مختلف مالی، صنعتی، فنی باعث افزایش سرمایه می‌شود و این باعث رشد بانک و شکل‌گیری شرکت‌های چند ملی می‌شود. سرمایه در اختیار چند شرکت چند ملی خواهد بود.
انگلس هم به طور مستقیم به مسئله امپریالیسم ورود پیدا نکرده است.

[جایزه‌ی پنجم] [۹۳، ۷، ۲۲]

« لنین: کتاب امپریالیسم آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری، از او است. معتقد است سرمایه‌داری وقتی به اوج خود می‌رسد، به امپریالیسم می‌انجامد. نتیجه امپریالیسم، جنگ است.

او روند امپریالیسم را یک جهان می‌داند. سرمایه‌داران در جهان غیر سرمایه‌داری، سرمایه‌گذاری می‌کنند؛ این سرمایه‌گذاری در کشورهای جهان سوم و توسعه‌نیافته باعث پیشرفت سرمایه‌داری می‌شود؛ سرمایه‌داری انحصاری است و استعمار به نفع کشورهای مستقر نیست. منابع خارجی در توسعه سرمایه‌داری بسیار مؤثر است؛ سرمایه‌های مالی و شرکت‌ها برای افزایش سود و انحصارات پیش‌تر است. قبل از این که سرمایه‌داری خارجی شروع شود، کشور سرمایه‌دار از داخل کشور خود شروع می‌کند؛ عبارت دیگر اجتماع کردن تولید نامیده می‌شود. لنین امپریالیسم را مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داری می‌داند.

- ۱. تکامل تولید و سرمایه به مرحله‌ی ایجاد انحصار می‌رسد و سپس این انحصارات بر زندگی اقتصادی کشور تسلط می‌شود.
- ۲. ادغام سرمایه‌های بانکی و صنعتی (مالی و صنعتی) انحصار ایجاد می‌کند.
- ۳. صدور سرمایه‌های جدید از صدور کالا صورت می‌گیرد.
- ۴. انحصارهای بین‌المللی شکل می‌گیرد و تقسیم دنیا بر اساس این انحصار صورت می‌گیرد.
- ۵. تقسیم جهان بین قدرت‌های سرمایه‌داری.

۳. تضادهای اردوگاه‌های سرمایه‌داری کم‌کم شکل می‌گیرد؛ لذا جنگ در این مرحله اجتناب‌ناپذیر است. پس از آن نظام سرمایه‌داری فرو می‌پاشد.
« نقد: - لنین به همکاری بین سرمایه‌داران توجه نمی‌کند. لزوماً جنگ صورت نمی‌گیرد. انعطاف‌پذیری نظام سرمایه‌داری از دلایل بقای آن است.

پس لنین نظام سرمایه‌داری را فاسد ارزیابی می‌کند و یک نظام در بنح می‌داند.

« هابسون: ریشه‌ی امپریالیسم، مصرف ناکافی است. برای فرار از کمبود مصرف، سرمایه‌داران دست به استعمار می‌زنند. کشورهای توسعه‌یافته دار وقت به استعمار روی می‌آورند که مصرف در داخل کم است. در گذشته که تولید کم بود، استعمار وجود نداشته. هابسون به سرمایه‌های مالی تأکید می‌کند.
توزیع ناعادلانه‌ی کالا نیز به امپریالیسم منجر می‌شود.

« نقد: فقط کمبود مصرف به امپریالیسم نمی‌انجامد؛ چرا که اگر مصرف‌گرایی کنترل شود، پس دیگر نیازی به استعمار وجود داشته باشد.

کارتوسکل: در ابتدا با لندن، انگلستان و مارکس موافق بود. اما با انقلاب بولشویکی و روی کار آمدن لنین به نفع آلمان تبدیل شد. او امپریالیسم را مرحله‌ای از سرمایه داری نمی‌دانست بلکه معتقد است امپریالیسم یک دوره است که امپریالیست‌ها بر اساس فکر و تجربه، به استعمار دست می‌زنند.

امپریالیسم محصول سرمایه داری صنعتی است که با رشد آن، دست اندازی به عصرهای دیگر و سرزمین‌های دیگر منجر می‌شود. سرزمین‌های کشاورزی پیش‌تر مد نظر امپریالیست‌ها هستند.

نقد: امپریالیست‌ها لزوماً به دنبال سرزمین‌های کشاورزی نبوده‌اند. البته باید توجه داشت که کارتوسکل در شرایط زمانه و محیط خودش ضمن لغت است.

- او سرمایه‌ی مالن را هم نادیده گرفته است.

چون کارتوسکل ابتدا معتقد بود نتیجه‌ی امپریالیسم، جنگ است. اما بعداً تأثیر عقاید رادیکل‌های بن استعمارگران مطرح می‌کند. البته او انقلاب کارگری را که روند سرمایه‌لیسم است را نفی نمی‌کند و معتقد است در نهایت این انقلاب شکل می‌گیرد. اما نه صورت خشونت‌آمیز بلکه به شکل معاملات آغز مانند انتخابات، اصناف و... رخ می‌دهد. منتقدان او خشونت را لازمی سرنگونی سرمایه داری می‌دانند.

جوزف شوپتیر: شیوه‌ی مطالعاتی او در امپریالیسم، شیوه‌ی تاریخی است؛ از عهد باستان شروع می‌کند.

به نظر شوپتیر، امپریالیسم یک پدیده‌ی تاریخی و بازآفرینی به نیازهای گذشته‌ی دولت‌ها و یا سخن به منافع اجتماعی و اقتصادی طبیعتی عالم است. او امپریالیسم را پدیده‌ی ماقبل سرمایه داری می‌داند. وقتی سرمایه داری به اوج می‌رسد، امپریالیسم از بین می‌رود. چون نیروی پستان امپریالیسم از بین می‌رود، خود امپریالیسم هم از بین می‌رود.

انقلاب صنعتی باعث شکل‌گیری اصناف، گسترش تولید و تولید مصرف می‌شود.

برای تداوم سود، سرمایه داران، حرکت به سمت رفاه و مومکراسی می‌کنند و عقاید رادیکل خود توسعه می‌دهند. مخالفت با جنگ، توسعه طلبی و تجاوز ناشی از عقاید سرمایه داری است. سرمایه داری زمان بلوغ امپریالیسم ناشی از روگردانی عقاید است.

بویارین: کتابی تحت عنوان «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» دارد.

او نظریات امپریالیسم را نقد می‌کند. او امپریالیسم را متکی به سرمایه داری مالن می‌داند و معتقد است امپریالیسم سبب دوره‌ی سرمایه داری جهانی است. چون تحت سلطه‌ی سرمایه‌های مالن قرار می‌گیرد.

او امپریالیسم را ناشی از سیاست‌های توسعه طلبانه می‌داند. البته نه هر سیاست توسعه طلبانه‌ای.

او معتقد است با ایجاد اقتصاد جهانی، شبکه‌ی مکن کشورها به هم متصل می‌شوند.

کارکنان‌ها ابزارهای این اتصال هستند.

اقتصاد سرمایه داری برای تسلط بر بازار جهانی نیاز به ابزارهای نظامی و صنعتی دارند. و ابزارهای نظامی در کشورها دولت‌ها از آن حمایت می‌کنند؛ او نقش دولت‌ها را در حمایت از اقتصاد سرمایه داری مورد تأکید قرار می‌دهد.

کشورهای جهان سوم در این فرآیند تبدیل به

بویارین معتقد است همواره میان استعمارگر و مغرور تنش وجود دارد.

لوکزامبورگ

[جلسه ششم] [۹۳، ۸، ۶]

لوکزامبورگ: امپریالیسم اثبات سرمایه در مراتب برای تسلط بر سرزمین‌های کم‌توسعه وارد حیطه‌ی سرمایه داری نشدند، می‌باید امپریالیسم نتیجه‌ی تجاوز، خشونت و بی‌قانونی علیه کشورهای غیر سرمایه داری است. امپریالیسم بخشی از مراحل سرمایه داری است. هر چه اروپا پیمان

می رود. در این مورد، اصول مندرج در این امر با سیستم یک مرحله ای اجتناب ناپذیر سرمایه داری است.

تظام های سرمایه داری برای حفظ ثبات خودشان به اقتصادهای ابتدایی هجوم می آورند. این مسئله باعث توسعه بازارهای خارجی و افزایش سود می شود. در نتیجه نظام سرمایه داری شریکتر می شود. در نهایت یک امر اتوری اقتصادی خارج می آید که سود و نفع رقابت بین سرمایه داران و وجود هر یک از این منابع در سرزمین محدودند. تقاضای موجود برای سرمایه داری می شود.

از نظر لوکزامبورگ بریده ای که در دنیا می سرمایه داری جدید شکل می گیرد عبارتند از:

- ۱- شکل گیری کارتل ها
- ۲- شکل گیری سازمان های انحصاری
- ۳- صنایع شدن مناطق مختلف دنیا
- ۴- سرمایه گذاری های کلان کسورهای
- ۵- جنب بین سرمایه داران

۳ مرحله ای انباشت سرمایه از نظر لوکزامبورگ:

۱- عبارتی سرمایه داران اولیه با کسورهای ۲- عبارتی سرمایه داران با اقتصادهای که در حال دادوستد هستند ۳- مرحله ای سرمایه داری

به امر با سیستم بیابانگر تبدیل بازار تولید (سرمایه) به سرمایه در شکلی اقتصاد جهانی است.

سرمایه داری جدید و نفع خاص ندارد ولی در نهایت محدود به شرکت است.

حیفزدینک: مالک دارد بر سرمایه ای مالی و متصورش این است که نوع نگاه ای جدید مبین بر پول و سرمایه و بانک ها ایجاد می شوند. کالا ای تولید می کنند که هیچ تأثیری در اقتصاد ندارند.

کارتل ها محصول همین نگاه هستند.

وجود شرکت های مالی برای انتقال سرمایه به کسورهای دیگر لازم است.

بریده ای این سیستم، بانک ها و مجمع های بزرگ مالی هستند.

فلسفه دیگری که تأکید دارد: پشت این سیستم، حمایت دولتی وجود دارد. البته این نظام مبین بر چیزی نیست؛ بلکه خود دولت است.

به این سمت می روند.

جان گالتونگ: نظریه ای ساختاری از امر با سیستم را ارائه می دهد. معتقد است نظریات امر با سیستمی تقلیل گرانه است. هر خواهد

رابطه ای ساختاری ایجاد کند بین مرکز و پیرامون.

امر با سیستم زمانی شکل می گیرد که بین مرکز مرکز با مرکز پیرامون رابطه ایجاد می شود.

مرکز مرکز (رؤسای کشور) با مرکز پیرامون (رؤسای

تختگان پیرامون) رابطه برقرار می شود.

گاهی ممکن است مرکز به پیرامون خود اجازه ای بدهد. اما لزوماً

امر با سیستم نیست.

نتیجه این می شود که نوعی وابستگی در کسورهای پیرامون به مرکز وجود می آید.

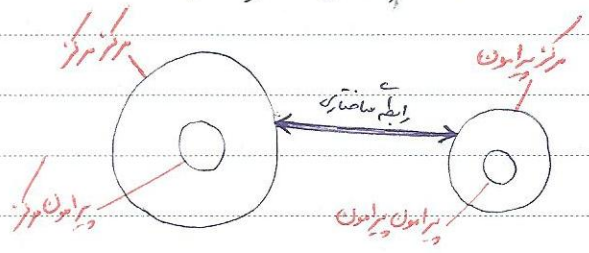
نوع امر با سیستم از دیدگاه گالتونگ:

۱) اقتصادی: انزالی تولید سرمایه و پس رفت در مرکز است. و کسورهای پیرامون توسعه نمی یابند.

۲) سیاسی: در مرکز کسور پیشرفته داریم ولی در کسورهای پیرامون وابسته سرکار می آیند.

۳) نظامی: عمدتاً کسورهای پیرامون مصرف کننده و خریدار هستند. کسورهای مرکز هستند و اگر درآمد داشته باشند، تسلیحات نظامی خریداری می کنند.

۴) ارتباطی: رسانه ای جعبی در مرکز توسعه یافته است ولی در پیرامون حداقلی است. مرکز به فکر توسعه ارتباطات پیرامون نیست؛ چون



ظاهر موجب ضمان و سود

(5) فرهنگ: در کسورهای پیرامون، وابستگی، بی هویتی ایجاد می شود اما کسور مرکز نوبی پرستش و خود پرستی دارند.

چند نکته:

برخی نویسندگان مانند پل بلان معتقدند باید نقش شرکت های چند ملیتی را در نظر گرفت. برخی نویسندگان مانند هری مک داف معتقدند باید در شکل گیری امپریالیسم نقش کسورهای مثل آمریکا را مورد توجه قرار داد. **نظریات وابستگی:** بعد از جنگ جهانی دوم با استقلال کسورهای نو، نوعی امپریالیسم نو شکل گرفت که شرکت های چند ملیتی عامل به وجود آورنده ی آن بودند. در این دوران نفوذ و تسلط مستقیم و غیرمستقیم مطرح نیست. نوعی استیلا بین کسورهای امپریالیستی شکل گرفت برای تسلط بر منابع دیگر کسورها. نظریه ی وابستگی کسورهای تازه متولد شده به کسورهای پیشرفته مطرح شد. نظریه پردازان معتقدند با ایجاد وابستگی، کسورهای امپریالیست، توسعه ی بی نظیری را به کسورهای وابسته با هم می مانند. یک سری کالاهای غیر استراتژیک به کسورهای پیرامون صادر می شود ولی به ساختار کسور وابسته توجهی نمی شود. نقش دولت های جهان سوم با پیرامونی جانشین اهمیت است. این دولت ها نقش واسطه را میان کسور توسعه یافته و دولت خودشان بازی می کنند. اگرچه ممکن است این واسطه های قانونی باشد، یعنی دولت های این رابطه را با تصحیح می کنند. در صورت اعتراض مردم، از احترام سرکوب استفاده می کنند.

توسعه نیافتگی لزوماً منشا خارجی ندارد و ممکن است در اثر الگوهای نامناسب داخلی، سرمایه های انحصاری، فقدان منابع، فقدان نیروی کار متخصص و... عقب ماندگی به وجود آید. صرفاً استعمار عامل توسعه نیافتگی نیست.

مورگنتا: امپریالیسم نوعی سیاست است که زمان شکل می گیرد که یک بازیگر قصد براندازی وضع موجود را دارد.

از واژه های امپریالیسم سوء برداشت شده است؛ چون به یک جهت و ناسزا تبدیل شده است، یعنی از هر کسوری که راضی نیستیم، به آن انگ امپریالیست می زنیم. هر کسوری که به دنبال افزایش قدرت است، امپریالیست نیست. هم چنین هر کسوری که می خواهد در کشی را حفظ کند، امپریالیست نیست.

۳ عامل در شکل گیری امپریالیسم از منظر مورگنتا:

۱. پیروزی در جنگ: وقتی کسوری در جنگ پیروز شد و خواست پیروزی خود را به طور بلند مدت تثبیت کند، امپریالیسم شکل می گیرد.
۲. شکست در جنگ: وقتی نخواهند وضع موجود را تغییر بدهند. آنگاه در جنگ جهانی شکست خورد ولی با ایجاد زیر ساخت ها، به توسعه طلبی هیله ایجادید.

۳. ضعف و ناکارآمدی: ناکارآمدی کورها باعث می شود کسورهای دیگر طمع کنند و تقم موجود را تهدید کنند. نقش ایدئولوژی بسیار مهم است. ایدئولوژی باعث توجه اقدامات و وحدت بخش و منسجم کننده ی ارتباطات مردم است. ایدئولوژی، اقدامات امپریالیست، مشروعیت می دهد.

نظریه های فرهنگ امپریالیسم: مهم ترین نظریه پرداز: ادوارد سعید. کتاب: شرق شناسی، مسئله ی فلسطین، فرهنگ و امپریالیسم. معتقد است نقش فرهنگ در گسترش امپریالیسم بسیار بالاست. می گوید روکرد امپریالیستی در ذات غریبی ها نهادینه شده است. روکرد بگ سوگرایانه، نژاد پرستانه و ایدئولوژیک، کورها را غریبی را به سمت امپریالیسم برده است. تفاوت هویتی بین غریبی ها و سرخ ها محسوس می شود برای امپریالیسم. این اعتماد وجود دارد که غریبی از سر نمی برد است. نتیجه اش این شده که غریبی ها حق تعیین سرنوشت برای دیگران قائل شدند برای خودشان.

مکانسیم غربی ها در رویکرد فرقه‌ای امیرالاسلام

۱) تفاوت هستی شناسانه میان غربی ها و شرقی ها؛ هرگونه ما بر حسیتم لذا با بشره ها نمی توانیم مذاکره کنیم؛ چون آن در سطحی نیستند که مذاکره کنیم.

۲) به لحاظ بولوژیک (زیستی) خود را برتر می دانند. شراد برتر می دانند خودشان را.

۳) ایجاد یک رسالت مدون سازی.

۴) تشبیه سطح بر شرق از طریق نمودار آموزش و پرورش.

۵) غربی ها از ظرفیت و خلاصت خودشان برای جذب شرقی ها استفاده می کنند.

* معتقد است غربی ها در این جهت سیاست جهانی را اعمال کرده اند. از جمله:

- تلاش برای سرپوش گذاشتن بر خشونت خود

- تربیت پیمان و تخریب شرقی توسط غرب.

- تاریخ نگاری؛ تاریخ کورای مسیحه را کورای امیرالاسلام می نویسند و در آن خشونت ها حذف می شود و اقدامات توصیف می شود.

* معتقد به بحث مقاومت نیز در روند استعمار اشاره می کند؛ هرگونه ابتدا مقاومت مسلحانه شکل می گیرد و بعد از آن وارد فاز دیگری می شود. مقاومت ایدئولوژیک و فکری با ایجاد پان ها مرحله بعدی است.

* اشکالات مقاومتی ها: ۱- افراط گری آن ۲- مثل طالبان، داعش ۳- قهرمان پروری تکلیفی ۳- شراد گرامی مثل

طالبان ۴- عدم توجه به تفاوت های فرهنگی و مذهبی.

آینده ی امیرالاسلام از دیدگاه سعید:

معتقد است امیرالاسلام از بین زنده است. تکلیف اقتصادی شمال و جنوب هنوز وجود دارد و کورای فقیر، فقیرتر می شوند.

سعید آمریکا را سردمدار امیرالاسلام می داند. عنوان بلایی خوب که فداکاری می کند. مثل جنب علم صدام.

از طرفی مثل رایس و ضد دموکراسی بودن را مبلغ خشونت می داند.

در مجموع، در مصافق فرهنگی، ذهنیت برتری طلبی غربی ها اجازه ی تعرض و استیلا آن را بر دیگر کشورها می دهد.